

Reclaiming My Creative Mind

By: Marlene Melfor
Arnhem, the Netherlands

Farsi Translation:
Vida Mozafarieh



بازیابی کردن ذهن خلاقم

از: مارلن ملفور
آرنهم، هلند



ترجمه فارسی:
ویدا مظفریه

یکی از مشاورین دائمی هنرمندم مرا تشویق کرد که در یک سری کار از طریق «زوم» درباره «بازیابی کردن خلاقیت» با امیلی فینشتین (شخص مرجع رهاسازی برای هنرمندان تجسمی) شرکت کنم. این بسیار فکر خوب و تشویق کننده ای برای من بود.

من بعنوان یک زن سیاه پوست آفریقایی تبار، همیشه تصور میکردم که از پس خیلی کارها بر میآیم بجز از خلاقیت! من آثار هنری سایرین را تحسین میکنم ولی خودم خلق کننده و ابداع کننده نیستم.

برای من شرکت کردن در این گردهمایی درباره خلاقیت که امیلی مدیریت می کرد، یک چالش عظیم بود. میبایست در آن جا چه کار میکردم؟ من حتی قبل از اینکه کارگاه خلاقیت شروع شود، شروع به تخلیه کردم و سپس متوجه شدم چقدر آزردهنگی های زودهنگام درباره اینکه «من خلاقیت ندارم و ابداع کننده نیستم» دارم.

امیلی با روشی گرم و صادقانه، شاد و پر قدرت، مدیریت می کرد، بطوریکه من احساس نزدیکی کردم و اینکه ما همگی خوب هستیم. من تصمیم گرفتم جلوی احساساتم را نگرفته آرام و بی خیال بمانم.

در کودکی من سیاه پوست ، که در مملکتی مستعمره و با والدینی که برای ادامه زندگی سخت کار می کردند هیچگاه توجه کافی وجود نداشت. هیچگاه وقتی برای بازی نبود. فقط همان قدری بود که ما کودکان تغذیه کافی داشته و به مدرسه برویم. بازی جایی نداشت. بعنوان یک کودک عیسوی میبایست من به بزرگسالان توجه کنم. من نمیفهمیدم چرا ، لذا بیشتر و بیشتر در خودم فرو میرفتم.

ادامه....

از عباراتی چون بازیگوشی، راحت و بی خیال بودن، ذهنیت باز داشتن، کمتر و کمتر خوشم می‌آمد. این بسیار دردناک بود، و من احساس تنهایی میکردم. به تدریج به این باور رسیدم که زندگی من فقط زمانی خوب است که به مردم دیگر خدمت و یا به آنها توجه کنم. احساس کردم خود را گم کرده ام و به همراه کودکی ام، خود را نیز از دست داده ام.

در حین «بازیابی و اصلاح کردن خلاقیت» من بسختی آزردهی را چون «احساس خوبی از خودم داشته باشم و احساس تنهایی و جدایی از دیگران نکنم» را به چالش کشیدم. من به سمت کودکی خود رفتم که «نامیدانه به کلی تسلیم شده بودم»: به احساس خوبی از خود، انتظارات و عشق بی قید و شرط رسیدم.

زمانیکه در حال مشاوره در کلاس مدیران بودم، توانستم با آرامش و با بازی به کودکی خود نگاه کنم. به آرامی و با شور و شوق فکر خود را اصلاح و بازیابی کنم. در حالیکه من «طرف مشاور یا هم تیم» بودم، مشاور من و دیگران همگی با من به رقص پرداختند. سپس دریافتم که این کاملاً یک روند التیام بخش بود.

اینکه فکر میکردم که من خلاق نیستم یک عمل تخلیه ای بود. تصمیم گرفتم که دیگر هیچگاه نگویم که من خلاق نیستم. دردی که من «ناچیز» هستم را تخلیه میکنم. میخواهم با آن کودکی که اکنون در من زنده شده به رقصیدن ادامه دهم. من اکنون تصویر بزرگتری از خلاقیت در خود احساس میکنم: به ذهن خود اعتماد دارم، که باز است، که آن دختر کوچک که در وجودم هست را دوست دارم و احساس یکپارچگی میکنم.



DIANE SHISK